

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد و على

اهل بيته الطيبين الطاهرين و اللعن على اعدائهم اجمعين.

در جلسه گذشته دلایلی اقامه شد که اصل، عدم ولایت است که از جمله ادله اولاً حکم عقل بود و ثانیاً روایات

باب

روایات:

- 1) نامه امام (علیه السلام) به امام مجتبی (علیه السلام) که بیان شد.
- 2) روایت علوی از امام (علیه السلام) که این هم مطرح شد.
- 3) روایت از رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) که مرحوم مجلسی در بحار الأنوار جلد ۲ باب ۳۳ ما
 يمكن أن يستنبط من الآيات حديث ۷ آورده است.

قال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): إن الناس مسلطون على اموالهم. که از این به قاعده فقهی سلطنت هم یاد می شود. (قواعد فقهیه یا منصوصه هستند ویا مصطاده و قواعد منصوصه یا کتابی هستند ویا نبوی ویا امامی. آن قاعده ای که لفظ قاعده در قرآن مورد نص باشد منصوصه کتابی است مثل قاعده وزر، که همان لا تزر وازرة وزر اخری می باشد و مثل قاعده نفی حرج که همان ما جعل علیکم فی الدین من حرج می باشد و گاهی منصوصه نبوی است مثل الناس مسلطون على اموالهم. و در قاعده مصطاده فقها کلمات قاعده را از مضمون ادله فقهیه استخراج کرده و کنار هم چیده اند.

تفاوت قاعده مصطاده و منصوصه:

اگر قاعده منصوصه باشد اخذ به عموم و یا اطلاق آن جایز است اما اگر قاعده مصطاده باشد نمی توان اخذ به عموم یا اطلاق آن کرد چون عبارات آن کلام فقیه است نه معصوم. پس اگر بخواهید از عموم و اطلاق استفاده کنید باید دلیل قاعده را ملاحظه کنید).

پس نبوی الناس مسلطون علی اموالهم قاعده فقهیه منصوصه نبویه است

از نظر سند علامه مجلسی این حدیث را از عوالی اللثالی گرفته و در سلسله سند آن ارسال وجود دارد. به همین دلیل سند را ضعیف تلقی می کنند اما تا آنجایی که بررسی کردیم متقدمین فقها مثل جناب شیخ الطائفه در خلاف جلد ۳ صفحه ۱۷۷ کتاب البیوع در بحث اقراض جواری آورده که الناس مسلطون علی اموالهم و به آن فتوا داده است یعنی در بین متقدمین از فقهای ما مفتی به واقع شده است. (علی المبنی گفته می شود اگر حدیثی ضعف سندی دارد مثل ارسال اگر مفتی به واقع شود جابر ضعف سند است البته مراد مفتی به بودن بین قدمای اصحاب است نه هر زمانی که آن هایی که قریب العهد به غیبت بوده اند. ممکن است طریق دیگری از حدیث را ملاحظه کرده اند که به دست ما نرسیده یا حدیثی که مضموناً مؤید باشد وجود داشته که به دست ما نرسیده است در نتیجه این را جابر ضعف سند قرار می دهند نه اینکه فقهای معاصر به یک حدیثی عمل کنند و ما بگوییم جابر ضعف سند است).

و همچنین جناب ابن ادریس در سرائر جلد ۲ صفحه ۳۸۲ در باب حریم چاه به مفاد این قاعده فتوا داده است و همچنین محقق ثانی در جامع المقاصد، محقق عاملی در مفتاح الکرامه مطابق این روایت فتوا داده اند.

وقتی شما به جواهر مراجعه می کنید مرحوم محقق نجفی ارسلهما ارسال المسلمات یعنی مثل اینکه هیچ تردیدی در سند این حدیث نیست که بخواهد راجع به آن بحث کند و از این روایت در سرتاسر معاملات استفاده کرده است.

جهت دیگری که در تقویت سند مطرح است این است که مضمون حدیث در احادیث دیگر که امامی هستند به دست ما رسیده است. به عنوان نمونه:

جناب سماعه از ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) در وسائل الشیعه جلد ۱۳ ابواب احکام الوصایا باب ۱۷ حدیث اول می گوید:

قلت لأبی عبدالله (علیه السلام): الرجل یكون له الولد أیسعه أن يجعل ماله لقرابته فقال (علیه السلام) هو ماله یصنع به ماشاء الی أن یأتیه الموت. از امام (علیه السلام) سؤال می شود که شخص در حالی که فرزند دارد می

تواند مالش را به نزدیکانش ببخشد؟ و حضرت می فرمایند مال خودش است و هر کار بخواهد می تواند با آن بکند که این همان الناس مسلطون علی اموالهم است (البته مستحب شرعی است که اموال که به طبقه اول و درجه اول ارث می رسد، مالک برای طبقات متأخر چیزی را لحاظ کند اما اگر شخصی در طول زندگی اموال خود را به دیگران ببخشد که چیزی به وارث نرسد شرعاً مکروه است که این استحباب و کراهت از دلایل دیگر به دست می آید.)

روایت دیگر از ابابصیر در وسائل الشیعه جلد ۱۳ ابواب احکام الوصایا باب ۱۷ می باشد.

حدیث دوم:

قال الامام الصادق (علیه السلام): ان لصاحب المال ان يعمل بماله ماشاء مادام حياً ان شاء وهبه. (البته هبه احکامی دارد مثلاً کسی که می خواهد مالی را ببخشد مستحب است به فقرای شیعه ببخشد و از بین فقرای شیعه مستحب است به اهل علم ببخشد و مستحب است به سادات ببخشد.) و ان شاء تصدق به (که این صدقه دادن هم احکام دارد مثلاً لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لاتبسطها کل البسط. یعنی این طور نباشد که صدقه می دهد خودش محتاج شود) و ان شاء ترکه الی ان یأتیه الموت. یعنی اگر خواست می تواند مالش را نگه دارد تا مرگش فرا رسد. (که حکم شرعی این مورد هم این است که کراهت دارد که نه هبه کند و نه صدقه دهد که در قرآن کریم هم این کار مورد نکوهش است که می فرماید: الذی جمع مالاً وعدده یحسب ان ماله اخلده. حال اگر کسی واجبات مالی خودش را پرداخت می کند و بقیه را جمع می کند که حرمت ندارد هر چند که مکروه است.)

مؤدای حدیث هم همین است که قاعده سلطه را بیان می کند یعنی اگر قاعده سلطنت نبوی نبود وقتی فقیه این روایات باب را که دو نمونه آن بیان شد را می دید و می خواست اصطیاداً جعل قاعده فقهی کند می گفت الناس مسلطون علی اموالهم یعنی مضمون سایر روایات می تواند ما را به چنین معنایی که در قاعده منصوصه نبوی هست رهنمون باشد حتی در مرحله جعل اصطیادی همین الفاظ، به عنوان یک قاعده فقهیه. پس قاعده منصوصه نبوی از لحاظ سند متدارک است و ما از این قاعده به منصوصه تعبیر می کنیم.

از حیث دلالت

مستدل می گوید الناس مسلطون علی اموالهم یعنی هرکس بر مال خودش سلطه دارد بنابراین نفی سلطنت می کند از دیگری بر اموال دیگران و از جهت دیگر یک اولویت را مطرح کرده اند و آن این است که وقتی گفتیم الناس مسلطون علی اموالهم پس به طریق اولی الناس مسلطون علی انفسهم نتیجتاً می توان گفت ان الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم و اعراضهم که این سلطه برای دیگری نیست. (این که می گوییم الناس مسلطون

علی انفسهم این سلطه یک جانبه در راستای حفظ انفس است و همین طور اعراض هم همین طور و این طور نیست که وقتی گفته می شود الناس مسلطون علی انفسهم پس شخص اجازه بدهد کسی او را قبض روح کند یا اضرار به نفس کند که امروزه یکی از مباحثی که در حقوق مطرح است پدیده اتانازی (قتل از روی ترحم) است یعنی آیا جایز است بیماران سرطانی و صعب العلاج که در رنج و سختی هستند به درمانگر اجازه دهند که با تزریق مثلاً سم یا هوا به حیات آن ها خاتمه دهند؟ پس اگر قلمرو سلطه نفس فقط حفظ نفس باشد نمی تواند به دیگری اذن در ازهاق نفس خودش را بدهد که ظاهراً هم برای مجیز حرمت تکلیفیه دارد و هم برای مجاز حرمت تکلیفیه دارد اما در اثر وضعی، محل کلام است که آیا می توان مرتکب را قصاص کرد که بحث مفصلی دارد که اتانازی را به اتانازی فعال و اتانازی منفعل و هر کدام را به داوطلبانه و غیر داوطلبانه تقسیم می کنند که فی الجمله نتیجه در این است که این اقسام به حسب ظاهر مشکل است که حکم به قصاص فاعل شود چون هر چند مصداق قتل و در جایی که اتانازی فعال هست مصداق قتل عمد باشد ولی اینکه شخص اجازه داده علی الأقل این شبهه را ایجاد می کند که این اجازه او در قصاص تأثیر دارد یا نه. اما در حرمت تکلیفیه آن تردیدی نیست چه برای مجیز و چه برای مجاز.

و از جمله مسائل مستحدثه در باب حدود و قصاص مرتبط با بحث ما این است مثلاً اگر شخصی محکوم به قصاص نفس شده و ولی دم گفت من حاضرم که قصاص نفس را در مقابل قصاص اطراف صلح کنم تکلیف چیست؟ مثلاً به شخص محکوم به قصاص نفس گفته شود که چشم در مقابل قصاص نفس گرفته شود و یا صلح قصاص اطراف با یک فاضلی؟ یعنی آیا حوزه الناس مسلطون علی اموالهم این جاها را هم شامل می شود یا نه؟

پس مستدل می گوید الناس مسلطون علی اموالهم و به طریق اولی مسلطون علی انفسهم و نفی سلطنت می کند از غیر خود یعنی غیر خود شخص به مال و جان او ولایت ندارد و از جمله آن نفی ولایت قاضی است.

اشکال به استدلال:

به نظر می رسد این استدلال تمام نیست این که حضرت فرموده اند: الناس مسلطون علی اموالهم و اگر هم اولویت را بپذیریم هر چند محل کلام و تردید است. مؤدای این روایت در مخاطب این فهم را ایجاد می کند که مثلاً بیع فضولی نکنید مال دیگری را صلح یا وقف نکنید، دختر دیگری را شوهر ندهید و... و از مفهوم این حدیث به ذهن کسی نمی آید که قاضی نمی تواند بگوید ادّ دیونک الی الدائن یعنی به ذهن کسی نمی آید که این که حضرت فرموده اند الناس مسلطون علی اموالهم پس قاضی نمی تواند به بدهکار بگوید طلب طلبکار را بده یعنی حدیث از جهت شمول این چیزها انصراف دارد و این جهت از حدیث مصداق فهم عرفی در مقام مخاطب نیست

پس نمی توان چنین اطلاقی را از حدیث اخذ کرده و بگوییم نفی سلطنت از دیگران در اموال و انفس حتی شامل اکراه به حق هم می شود که این با فعل شخص رسول مکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) سازگار نیست چون حضرت اذا نصب المحتسب و نهی عن تلقی الركبان یعنی حضرت از تلقی رکبان چون موجب ضرر به دیگران است نهی می کردند. حضرت احتکار را نهی می کردند.

پس الناس مسلطون علی اموالهم در مقابل اکراه ناحق است ولی حدیث اکراه به حق را شامل نمی شود و کسی نمی تواند ادعا کند که مخاطبین حضرت از این حدیث این را می فهمند که ایها القاضی لیس لك أن تقضی علی شخص باداء دینه لأنه قال رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم): ان الناس مسلطون علی اموالهم.

والحمد لله رب العالمین

مقرر: سید حسن استاد